



کودکانه‌های نیما یوشیج

روح‌الله مهدی پورعمرانی

طرح از مرتضی ممیز

قلم‌آزمایی کرده که حاصل آن چند قطعه شعر و داستان است. برای بازشناسی کودکانه‌های نیما، ناگزیریم آن‌ها را بر حسب قالب طبقه‌بندی کنیم:

۱. شعر برای کودکان

نمونه اول: آواز قفس
من مرغِ خواننده‌ام
می‌خوانم من، نالنده‌ام
پرورده ابر و گلم
می‌خوانم من، من بلبلم
افتاده هر چند از هوش
در عشقه‌های سیاه
یک شب که می‌تابید ماه
دستی به من زد دوست، من
از آن زمان در هر دم
می‌خوانم آواز قفس^۱

این شعر، در سال ۱۳۰۵ سروده شده است و ساختی نزدیک به ساخت‌های کودکان دارد.

البته، به نظر می‌رسد که شاعر، در صدد ساده‌سازی مسایل دشوار اجتماعی و فرهنگی بوده است؛ مسایلی مانند «ریشه و روند اسارت آدمی» و... اما نیما، راه‌هایی از این بحران و بُن‌بست را به طرز آشکار، نشان نداده است. شاعر، دانسته یا ندانسته، از نسخه پیچی برای این مشکل فرهنگی و اجتماعی که ریشه در تاریخ دارد، تن زده و به این ترتیب تا حدود زیادی از شعارزدگی و مستقیم‌گویی پرهیز کرده است.

است. «^۲ ولی نویسنده «صد سال داستان‌نویسی ایران»، از زاویه دیگری به این موضوع نگاه می‌کند:

«آشنایی سطحی با مسایل اجتماعی میهن و ضعف زیبایی‌شناختی، سبب می‌شود که نویسندگان آوازه‌گرا، کارشان را با افسانه‌های تمثیلی آغاز کنند. افسانه، شکل اولیه کاربرد ایدئولوژی، در ادبیات مردمی این دوره است.»^۳

به هر صورت، نیما داستان‌هایی نوشت که با بعضی از موازین داستان‌نویسی نوین فارسی، سازگاری چندانی ندارد.

در تاریخ ادبیات جهان و ایران، نویسندگان بسیاری وجود دارند که شعر و داستان را در کنار هم نوشته‌اند. نیما نیز یکی از نویسندگانی است که در دو حوزه شعر و داستان جا می‌گیرد. ویژگی دیگر نیما، علاوه بر «دوگانه‌نویسی»، «دوسطح‌نویسی» است. او دست کم برای دو سطح از مخاطبان خود، شعر و داستان نوشته است:

الف) شعر و داستان برای مخاطبان بزرگسال
ب) شعر و داستان برای مخاطبان کودک و نوجوان

در این نوشتار کوتاه، به بخش دوم این تقسیم‌بندی، پرداخته می‌شود.

کودکانه‌های نیما، یک دست و یک ساخت نیستند. نیما از سال‌های آغازین نویسندگی (شاعری)، در حوزه کودکان و نوجوانان نیز

آوازه نیما یوشیج در شعر و شاعری، از آوازه‌اش در سایر فعالیت‌های هنری و ادبی، کاسته است؛ به طوری که هنوز بسیاری از مردم و حتی بسیاری از خوانندگان آثار ادبی، نمی‌دانند که نیما، داستان هم می‌نوشته است.^۴

صاحب «صد سال داستان‌نویسی ایران» می‌نویسد:

«نخستین جوانه داستان‌نویسی متأثر از واقع‌گرایی اجتماعی، به شکل افسانه‌های اجتماعی سر بر آورد. بدین معنا که داستان‌نویسان آرمان‌گرا، متأثر از جوش و خروش جامعه، مضمون‌های متداول را وانهاده، قصد پرداختن به موضوع‌های جدید را دارند.»^۵ وی چند صفحه بعد، اشاره می‌کند:

«نیما یوشیج هم چند افسانه اجتماعی نوشت... نیما در آهو و پرنده‌ها و توکایی در قفس، از ورای داستان‌های حیوانات، پیام تمثیلی خود را ارایه می‌کند.»^۶

برخی از داستان‌های نیما، به صورت پراکنده در روزنامه‌ها، مجله‌ها، جُنگ‌ها و کتاب‌های پژوهشی چاپ شده است. در پیش‌گفتار کتاب «زن و غول و ارابه»، چنین می‌خوانیم:

«او (نیما) قالب‌های موجود و ساختارهای قصه و افسانه را برای بیان دردها و آلام اجتماعی، کافی می‌دانست. بنابراین، در نوشتن داستان‌هایش، از تمثیل و نماد و افسانه و قصه استفاده کرده

شعر، در قالب «مستزاد» سروده شده که پاره‌های اضافی «افتاده هر چند از هوش» و «می‌خوانم آواز قفس»، با قافیه «هیچ» بندی از قطعه، همساز می‌نارند. این پاره‌های اضافی، دارای نقش‌هایی هستند:

○ نقش جمله معترضه

در بند اول، پاره اضافی «افتاده هر چند از هوش»، یک گزاره معترضه است که وضعیت و موقعیت راوی (پرنده) را نشان می‌دهد.

○ نقش تکمیل ساختار

اگر شاعر، پاره اضافی را از بند اول شعر حذف می‌کرد، هیچ خلل و آسیبی از لحاظ معنا فرینی، به ساختمان شعر وارد نمی‌شد، ولی با توجه به بند دوم که دارای نوعی رابطه موقوف المعانی است و پاره پایانی (می‌خوانم آواز قفس) که نقشی تعلیلی بر عهده دارد، ناگزیر شده تا قالب شعر را به جای «چارپاره»، به صورت پنج تایی (مخمس) بسازد؛ با این تفاوت که در این ساخت، پاره پنجم با پاره‌های دیگر هم قافیه نیست.

علی رغم وزن روان (مستعلن، مستعلن)، شاعر ضمیر فاعلی «من» را در بند اول، چهار بار و در بند دوم، دوبار به کار برده است. در حالی که با استفاده از حرف پیوند و همپایگی «و» هم می‌توانست ضمن حفظ سلامت معنایی گزاره‌ها، وزن را نیز پُر کند:

[من، مرغک خواننده‌ام

می‌خوانم و نالنده‌ام

پرورده ابر و گلم

می‌خوانم و من بلبلم]

واژه «عَشَقَه» برای فهم کودک، واژه دشواری است. کاربرد این واژه، نشان می‌دهد که سُرآینده در پی تولید معنا و ساده سازی مفاهیم دشوار فلسفی بوده و بنابراین، از قالب شعر کودکانه استفاده کرده است. البته وقتی به گمان خود، به هدفش که بیشتر معنا فرینی بوده، رسیده، فراموش کرده که همه مصالح و ملات آن را تا حد درک و دریافت ذهن و زبان کودک بسازد.

نمونه دوم: شعر بهار

«بچه‌ها، بهار!

گل‌ها وا شدند

برف‌ها پا شدند

از رو سبزه‌ها

از رو کوهسار

بچه‌ها، بهار!

داره رو درخت

می‌خونه به گوش:

پوستین را بکن!

قبا را بپوش!

بیدار شو، بیدار

ویژگی دیگر نیما، علاوه بر «دوگانه نویسی»، «دوسطح نویسی» است. او دست کم برای دو سطح از مخاطبان خود، شعر و داستان نوشته است:

واژه «عَشَقَه»

برای فهم کودک،

واژه دشواری است.

کاربرد این واژه،

نشان می‌دهد که سُرآینده

در پی تولید معنا و

ساده سازی

مفاهیم دشوار فلسفی

بوده

بچه‌ها، بهار!

دارند می‌روند

دارند می‌پرند

زنبور از لونه

بابا از خونه

همه پی کار

بچه‌ها، بهار!

در ساختمان این شعر زیبایی کودکانه که

گریزی هم به طبیعت و جامعه و واقعیت‌های

ملموس خانواده و روابط حاکم بر آن زده شده، از

نوعی «ترجیع‌بند» استفاده شده است. شادانگی این

قطعه، به ریتم ضربی موجود در این شعر بستگی

دارد.

این ضرباهنگ که از نوع «شش و هشت»

است، باعث می‌شود تا کودک، شعر را با وجد و به

صدای بلند بخواند و همسالان و دیگران را نیز

برای همخوانی، دعوت کند.

زبان به کار رفته در این قطعه، با زبان شعر

«آواز قفس» تفاوت دارد. واژه‌های این شعر، ساده

و برای کودکان، سهل‌الآدا هستند. ساختمان

بعضی از واژه‌ها تا حد متعارف شکسته و گفتاری

شده است. «داره» به جای «دارد»، «می‌خونه» به

جای «می‌خواند»، «لونه» به جای «لانه» و «خونه» به جای «خانه» آمده است.

شکستگی این واژه‌ها، به اندازه‌ای نیست که به سلامت زبان لطمه بزند. به قول معروف، در حد «مو بر داشتن» است که بدون گج‌گیری، پس از مدتی ترمیم می‌شود!

شاعر، در کنار آسایشی که برای بیان واژه‌ها به وجود آورده تا حد زیادی از پیچش در نحو و چینش جملات اجتناب کرده و با آوردن جمله‌های «از رو سبزه‌ها»، «از روی کوهسار»، کوشیده است آن را باز کند. سُرآینده، با عادت دادن ذهن مخاطب خردسال، به این نوع چیدمان و ترتیب ارکان جمله، یک گام به پیش بر می‌دارد و پیچیدگی دشواری را سامان می‌دهد:

[دارند می‌روند

دارند می‌پرند

زنبور از لونه

بابا از خونه]

در حالی که با رعایت شکل مفرد، می‌توانست ترتیب زیر را به کار ببرد:

[دارد می‌رود

بابا از خونه

دارد می‌پرد

زنبور از لونه

همه پی کار

بچه‌ها، بهار!

در این صورت، شکل نحوی گزاره، از «لف و نشر مشوش» بیرون می‌آید و برای مخاطب کودک، هم آسانخوانی و هم آسانبایی معنایی را به همراه خواهد داشت. نیما، سال‌ها پیش از سرودن این قطعه‌ها، در منظومه افسانه، بندهایی طبیعت‌گرایانه دارد که در حوزه مخاطبان نوجوان، ارزیابی می‌شوند. از بند ۶۷ تا ۷۵ منظومه افسانه، ساخت و بافتی نوجوانانه، حضور دارد:

«شکوه‌ها را بینه، خیز و بنگر

که چگونه زمستان سرآمد؟

جنگل و کوه در رستخیز است

عالی از تیره رویی در آمد

○ چهره بگشاد و چون برق خندید

توده برف از هم شکافید

قله کوه شد یک سر ابلق

مرد چوپان در آمد زخیمه

خنده زد شادمان و موفق

○ که دگر وقت سبزه چرانی است.

عاشقا خیز که آمد بهاران

چشمه کوچک از کوه جوشید

گل به صحرا در آمد چو آتش

رود تیره چو توفان خروشید

○ دشت از گل شده هفت رنگه

آن پرنده پی لانه سازی

بر سر شاخه‌ها می‌سراید
خار و خاشاک دارد به منقار
شاخه سبز هر لحظه زاید
O بچگانی همه خُرد و زیبا
آفتاب طلایی بتابید
بر سر ژاله صبحگاهی
ژاله‌ها دانه دانه درخشدند
هم چو الماس و در آب ماهی

O بر سر موج‌ها زد معلق
تو هم ای بی نوا شاد بخرام
که ز هر سو نشاط بهار است
که به هر جا زمانه به رقص است
تا به کی دیدات اشکبار است
O بوسه‌ای زن که دوران رونده است.
دور گردون گذشته زخاطر
روی دامان این کوه بنگر
بره‌های سفید و سیاه را
نعمه زنگ‌ها را که یک سر
O چون دل عاشق آوازه خوانند...»^۶

بسیاری از شعرهای نیما، برای نوجوانان قابل استفاده است. نوجوان ایرانی و فارسی زبان، با خواندن شعر «آی آدم‌ها»، فضا و پیام را در می‌یابد. عنصرهای فضا سازی و تصویر سازی طبیعی، در بسیاری از شعرهای نیما، حوزه مخاطب‌شناسی را گسترش داده و به کودک و نوجوان هم کشانده است. برای قبول عام افتادن شعرهای نیما و نزدیک شدن به حوزه درک و دریافت کودکان و نوجوانان، به نظر می‌رسد که می‌بایستی برای تقطیع و سطر نویسی شعرها، تعریف دوباره‌ای کرد تا در اثر آسانخوانی متن‌ها، آسانبایی مفاهیم و درونه شعرها، امکان پذیر شود.

۲. داستان برای کودکان و نوجوانان

۲.۱. داستان‌های منظوم
نیما در آغاز کار سرودن شعر، یعنی تقریباً هم‌زمان با سرایش منظومه «افسانه»، گویی ذهنی داستانی و قصوی و زبانی روایی و حکایی داشت. بیشترین منظومه‌های داستانی نیما برای کودکان و نوجوانان، بین سال‌های ۱۳۰۲ ه. خ تا ۱۳۱۰ ه. * ساخته شده است. مهم‌ترین داستان‌های منظوم نیما که رویکردی کودکانه و نوجوانانه دارند، عبارتند از:

۲.۱.۱. چشمه کوچک (۱۳۰۲)
گشت یکی چشمه زسنگی جُدا
غلغله زن، چهره‌نما، تیز پا
گه به دهان بر زده کف چون صدف
گاه چو تیری که رُود بر هدف
گفت درین معرکه، یکتا منم
تاج سر گلین و صحرا منم
چون بدوم، سبزه در آغوش من
بوسه زند بر سر و بر دوش من

قطره باران که در افتد به خاک
زو بدمد بس گُهر تاب ناک
ابر زمن حامل سرمایه شد
باغ زمن صاحب پیرایه شد
در بُن این پرده نیلوفری

کیست کند با چومنی همسری؟...^۸
چشمه مغرور، وقتی به دریا می‌رسد و عظمت
و شکوه دریا را می‌بیند، لال می‌شود و از ترس،
می‌خواهد به عقب برگردد. شاعر با آوردن این
قصه تمثیلی، به خطابه‌ای می‌رسد و می‌گوید:

«خلق، همه چشمه جوشنده‌اند
بیهوده در خویش، خروشنده‌اند.»^۹
۲.۱.۲. داستان انگاسی *** (۱۳۰۲)
«سوی شهر آمد آن زن انگاس
سیر کردن گرفت از چپ و راست
دید آینه‌ای افتاده به خاک
گفت حقا که گوهری یکتاست
به تماشا چو برگرفت و بدید
عکس خود را، فکند و پوزش خواست
که: ببخشید خواهرم! به خدا
من ندانستم این گُهر زشماست.»^{۱۰}

نیما با ساختن شخصیت ساده لوح «انگاسی»، ظاهربینی و سطحی‌نگری آدم‌ها را در قالب حکایت‌های طنزواره، به تصویر می‌کشد و به نوعی از این رفتار انتقاد می‌کند.

۲.۱.۳. روباه و خروس (۱۳۰۳)

در این حکایت، داستان خروسی ساده و دشمن‌نشناس، روایت می‌شود که فریب چرب زبانی روباه را می‌خورد و لقمه او می‌شود. ناظم، در پایان بندی داستان، این گونه نتیجه‌گیری می‌کند:
«هر که نشناخته اطمینان کرد
جای درمان، طلب حرمان کرد»^{۱۱}

۲.۱.۴. داستان گل زودرس (۱۳۰۳)

غنچه گلی در کنار جویباری، شکفته شد. باغبان، با تعجب به او گفت که حیف شد بی‌موقع و زود شکفته شدی. در این فصل (زمستان)، رهگذری از این جا رد نمی‌شود تا از دیدن و بویدن تو، لذت ببرد. گل، گفت: من ضرر نمی‌کنم. کسی ضرر می‌کند که دیر بجنبند و از وجود من استفاده نکند:

«آن که نشناخت قدر وقت درست
زیر این طاق لاچورد چه جُست؟»^{۱۲}

۲.۱.۵. داستان خارکن (۱۳۰۳)

پیرمرد خارکنی، در تک‌گویی‌های خود، از رنج و روزگار شکایت می‌کند. ناظم در این حکایت، به طرز بی‌سابقه‌ای در پایان بندی داستان، حضور نصیحت‌گرانه و مداخله جو ندارد. بنابراین، متن در سطح یک حساب حال باقی می‌ماند.

۲.۱.۶. داستان پسر و مادرش (۱۳۰۶)

پسری، خرج زندگی مادر پیرش را نمی‌داد.

مادر پیر، نزد حاکم، از پسر خود شکایت کرد. حاکم، پسر را به محاکمه کشید. پسر گفت: نمی‌خواهم خرج مادرم را بدهم. اصلاً چرا باید خرج مادرم را بدهم؟ حاکم دستور داد سنگ بزرگی را به شکم پسر ببندند و در زندان نگهش دارند. پسر وقتی این دستور را شنید، گفت: من طاقت این سنگ سنگین و زندان نه ماهه را ندارم.

حاکم گفت: ولی همین مادر، تو را نه ماه در شکم خود نگه داشت. بدون آن که منتی بر تو بگذارد. پسر خجالت کشید و از مادرش معذرت خواست.^{۱۳}

۲.۱.۷. خروس ساده (۱۳۰۷)

پیرزنی، خروسی خوش آواز داشت که صدای آوازش از فرسنگ‌ها دور، شنیده می‌شد. شخصی از پیر زن (خاتون) پرسید: آیا اگر مهمانی برایت بیاید، تو این خروس خوشخوان را برایش سر می‌بری؟

پیر زن (خاتون) جواب داد: مهمان، گوشش کر است. صدای خروس را نمی‌شنود.^{۱۴}

۲.۱.۸. داستان مرد کچی بی‌بخت (۱۳۰۸)

«کچی دید، عقاب خود سر
می‌برد جوجگان را یک سر
خواست این حادثه را چاره کند
بُرد راهش و آواره کند
کرد اندیشه و کرد اندیشه
بر گرفت از بر خود آن تیشه
رفت از ده، بی آن شرز عقاب
پل ده را سر ره کرد خراب.»^{۱۵}

سازنده این داستان سمبلیک، به دنبال روایت این داستان، این گونه نتیجه‌گیری می‌کند:

«راه دشمن همه نشناخته‌ایم
تیشه بر راه خود انداخته‌ایم.»^{۱۶}

۲.۱.۹. خروس و بوقلمون (۱۳۰۸)

خروس و بوقلمونی، برای یافتن دانه به راه افتادند. خروس به بام خانه پرید و بوقلمون در حیاط قدم می‌زد. خروس دانه فراوانی پیدا کرد. بوقلمون به خروس گفت: «برای چند دانه بی‌ارزش، از دوستان جدا نشو!»

خروس پاسخ داد: «تو هم اگر می‌توانستی مانند من به پشت بام بپری، این حرف را نمی‌زدی.»^{۱۷}

۲.۱.۱۰. داستان کرم ابریشم (۱۳۰۸)

مرغی از کرم ابریشم پرسید: «تا به کی در پیله‌ات، دور خودت تار می‌تنی؟»
کرم ابریشم گفت: «من با این که در پیله، دور خودم تار می‌تنم، در فکر پرواز کردن هستم. دوستان من پر در آوردند و پرواز کردند. تو ای مرغ خانگی! چرا پر نمی‌زنی؟ تو که پر داری، چرا اسیر خانه‌ای؟»^{۱۸}

ناظم این حکایت تمثیلی، پاسخ‌های مرغ

خانگی را نمی‌نویسد. گویا تمام هستی داستان، در همین دیالوگ کوتاه، بازگو و نشان داده شده است.

۲.۱.۱۱. داستان اسب و سوارکار (۱۳۰۸)
عمو صمد سوار کار، هر سال در مسابقات سوارکاری پیروز می‌شد و جایزه می‌برد. آن سال، اسبِ عمو صمد نتوانست از حریفان سبقت بگیرد. عمو صمد به اسب گفت: «امسال مگر جو و یونجه کم خوردی که شکست خوردی و از خود بی‌هنری و بی‌عرضگی نشان دادی؟»
اسب، جواب داد: «پارسال که من هنر و عرضه نشان دادم و پیروز شدم، چرا جایزه را تو بردی؟»

اسبش نگاهی کرد، نگاهی که بدو گفت:
«من خوب دویدم، تو چرا جایزه بردی؟»^{۱۱}
۲.۱.۱۲. عمو رجب (۱۳۰۸)
عمو رجب و عمو سلیمان، در یک مجادله، هر کدام شان خود را بر دیگری ترجیح می‌داد. دعوا بالا گرفت و به ناچار نزد قاضی رفتند. قاضی که حماقت آن دو نفر را دید، پرسید: «هر کس که بتواند مانند خر عرعر کند، او برنده است.» ناگهان هر دو شروع به عرعر کردند...^{۱۲}

۲.۱.۱۳. داستان خر (۱۳۰۸)
بیچاره خرک دید در آن گوشه دشت
فیل آمد و آسان ز سر آب گذشت
دانست چو در پی سبب جستن شد
سنگینی او باعث بگذشتن شد
یک روز که بار او بسی بود وزین
افتاد در آب و بود غافل از این
اول بارش ربود آن سیلِ مدید
وان که وی را فکند و در ورطه کشید
گفت آر برهم بیابیم از آب، مفر
فیلی نکنم هم آن چنان باشم خر
از بار وزین کس نجویم سودی
سنگینی ذاتی است که دارد بودی.^{۱۳}
۲.۱.۱۴. انگاسی (۱۳۰۸)

مردی از اهالی انگاس، از پسرش پرسید:
نشانی پدرت را می‌دانی؟ پسر زد زیر گریه. پدر پرسید: برای چه گریه می‌کنی؟
پسر گفت: «اگر تو گم شوی، کسی مرا نمی‌شناسد.»^{۱۴}
قافیه سازی و کوتاه بودن متن، باعث شده تا موضوع داستان، گنگ بماند.

به کارگیری استعاره و مجاز، در داستانی منظوم که ناظم در صدد است تا هم قواعد نظم را رعایت کند و هم عناصر داستانی را در جایش به کار ببرد، متن را سترون و مثله می‌کند.
۲.۱.۱۵. انگاسی (۱۳۰۸)
مرد انگاسی فرزندش را گم کرد. پس از



طرح از مرتضی ممیز

نیما در این داستانک (نقاشی)، مفهوم بیگانگی از خود (الیناسیون) و استحاله فرهنگی را در قالب روایت، ساده سازی و دریافت پذیر کرده است

جست و جو، او را در چاهی پیدا کرد.
به ته چاه رفت و ریسمانی به گردن پسر حلقه زد و خود را به بالای چاه رساند و ریسمان را کشید.
آن گاه دو دستی بر سرش زد و گفت: «آه! پسر مرا کُشتم!...»^{۱۵}
۲.۱.۱۶. داستان کبک (۱۳۰۸)
نویسنده، از زبان راوی اول شخص، می‌گوید که در دوران کودکی، کبکی دید که خمیده خمیده می‌رفت. او دم کبک را گرفت و خوشحال شد، ولی کبک تقلاً کرد.

دم کبک کنده شد و در دستِ راوی ماند و کبک پر زد و رفت.
... کبکی بجهید در برم ناگاهان
بگرفتمش از دم، به پدر بانگ زنان
حیوانک بیچاره که مجروح رمید
تا آن که پدر بیاید از من بپرید
این را پدرم بگفت شب با مردم

این بچه گرفت کبکی، اما از دم!
حکایتگر، در این حکایت نیز زبان نتیجه‌گیری و اندرز می‌گشاید و مخاطب نوجوان خود را از پایان‌اندیشی این حکایت بازمی‌دارد:
تا من باشم که هر چه را دارم دوست
او را بریایم از رهی کان ره‌اوست.^{۱۶}
۲.۱.۱۷. پرنده منزوی (۱۳۰۹)
شخصی در باغ، آواز خوش پرنده‌ای را شنید.
گفت:

«حیف این آواز خوش که آشیانه‌ای نداری!»
پرنده خوشخوان جواب داد: می‌دانم از چه می‌سوزی! تو آشیان مرا نمی‌خواهی. تو می‌خواهی مرا بگیری و در قفس بگذاری. آشیان نداشتن عیب نیست. آشیان‌های فراوانی در دسترس تو هستند؛ آشیانه مرغ خانگی که پرآوازه‌ترین پرنده است و آشیانه کلاغ‌ها که روی بلندترین شاخه درخت‌های باغت ساخته شده‌اند...^{۱۷}

۲.۱.۱۸. داستان آتش جهنم (۱۳۰۹)

بر سر منبر خود، واعظ ده
خلق را مسئله می‌آموخت
صحبت آمد ز جهنم به میان
که چه آتش‌ها خواهد افروخت
تن بدکار چها می‌بیند
آن که عقبی پی دنیا بفروخت
گوش داد این سخنان چوپانی
غصه‌ای خورد و هراسی اندوخت
دید با خود سگ خود را بدکار
چشم پر اشک بدان واعظ دوخت
گفت: آن جا که همه می‌سوزند،

سگ من نیز چو من خواهد سوخت؟^{۲۶}

۲.۱.۱۹. داستان گنبد (۱۳۱۰)

بدیدند جمعی به ره، گنبدی

زهر سوی در بسته مفردی

یکی گفت: بشنیده‌ام من امید

چنین بیضه‌ها می‌گذارد سپید

یکی گفت: ز انگشت چرخ برین

نیفتاده باشد نگین بر زمین؟

یکی گفت: دندان ابلیس هست

ندانسته در راه افکنده است

یکی گفت: خُم سلیمانی است

یکی گفت: این دام شیطانی است

یکی گفت: بی سر طلسمی ست این

یکی گفت: معکوس جسمی ست این

ستاره ست. گفت آن یکی - کز سپهر

جدا گشته است این قدر خوب چهر

بگفت آن که: این تخم چشم کسی ست

که بد می‌کند هیچ شرمیش نیست

ولیکن فقط گنبدی بود فرد

درون سوی گرم و برون سوی سرد

جهالت بر آن پرده‌ای می‌کشید

خلاق در آن داشت گفت و شنید.^{۲۷}

این داستان کوتاه پُر گفت و گو، باز روایی

حکایت «پیل اندر خانه تاریک بود» مولوی است که

به همان سبک و سیاق، ساخته و پرداخته شده و با

تکمله‌ای همانند پایان می‌پذیرد.

نکته قابل اشاره در مورد حکایت‌ها و

داستان‌واره‌های منظوم، با مخاطب کودک و

نوجوان که به قلم نیما یوشیج نوشته شده، موقعیت

و گستره تاریخی نوشتن آن متن‌هاست.

۲.۲. داستان‌های منثور

۲.۲.۱. داستان نقاش (۱۳۱۸)

دامنه این داستان، آن قدر کوتاه است که

می‌توان تمام متن را آورد:

مرد نقاش، عاشق کشیدن تصویر شیر بود.

شیر زنده را در جنگل پیدا می‌کرد و از روی آن

می‌کشید. شیر با او اونس گرفت. او را پیش خود و



نیما. اصولاً. در متن‌های

داستانی‌اش،

نویسندهای مضمون‌گرا است؛

همان گونه که در شعر،

بیش از حد، ساختگراست

نیما نمی‌تواند تأثیرات

آموزه‌های افلاطونی را

درباره شناخت،

یادگیری و یادآوری،

پنهان سازد

همه کاره کرد. نقاش هر وقت که از دخمه شیر بیرون می‌آمد، تنش بوی خطر می‌داد. حیوان‌ها به او احترام می‌گزارند. این طوری‌ها بود که یک وقت دید، نقاشی را ترک کرده، در پی جاه و جلال افتاده است.

وقتی شیر، مُردنی شد، حیوان‌ها به او تاختند و کارش را ساختند. نقاش، فرار کرد، اما هر جا می‌رفت از بوی او حیوان‌ها او را تعقیب کردند. بالاخره، نقاش مجبور شد به خانه خودش برود خودش را بکشد.

وقتی در خانه را می‌شکند، می‌بیند نقاش روی تصویر شیر، مرده است.^{۲۸}

بار معنایی و سمبولیستی این داستان طرح‌گونه در نگاه نخست. آن را از مخاطبان کودک و نوجوان دور می‌کند، ولی در خوانشی دوباره، می‌توان نشانه‌های کودکانگی و نوجوانانگی این متن را پیدا کرد. نوجوانان امروز، در اثر پیشرفت وسایل ارتباطی و برخوردهای روزانه و نزدیک با متن‌های دشوار ولی آسان شده، با نوجوانان دهه‌های سی و چهل و پنجاه تفاوت دارند. نیما در این داستانتک (نقاش)، مفهوم

بیگانگی از خود (الیناسیون) و استحاله فرهنگی را در قالب روایت، ساده سازی و دریافت‌پذیر کرده است.

۲.۲.۲. داستان غول (۱۳۱۸)

غول، عده‌ای از بچه‌ها را فریب می‌دهد. آن قدر روی فکر بچه‌ها کار می‌کند که هر گونه اختیار و آزادی اندیشیدن را از آن‌ها می‌گیرد.

او به بچه‌ها دستور می‌دهد که به باغ اناری بروند. بچه‌ها در اثر پافشاری غول، به گفته‌های او شک می‌کنند. شک و تردید بچه‌ها، باعث دودستگی میان‌شان می‌شود. کشمکش‌های به وجود آمده، عامل شناخت بچه‌ها شده، ماهیت غول را افشا می‌کند، ولی بچه‌ها آن قدر در کشاکش موضوع و تنش‌ها، خسته و فرسوده می‌شوند که حتی قادر نیستند خانه غول را به مادرشان نشان بدهند.

این داستان، از نظر پیرنگ و تم، با داستان «آهو و پرنده‌ها» همانندی دارد. در این داستان نیز موضوع از خود بیگانگی و مقهوریت انسانی که دچار بحران هویت شده، نشان داده می‌شود.

غول، چپ‌چپ به بچه‌ها نگاه کرد. بچه‌ها ترسیدند. غول همین‌طور نگاه کرد و چشم خود را از آن‌ها برداشت تا این که دانست رعب او در دل آن‌ها تأثیر کرده. آن گاه به آن‌ها گفت: «بیباید برویم توی باغ‌های انار».

چشم بچه‌ها از شنیدن کلمه انار، برق زد. بدون این که از هم بپرسند ما از عقب کی می‌رویم، به دنبال او رفتند.

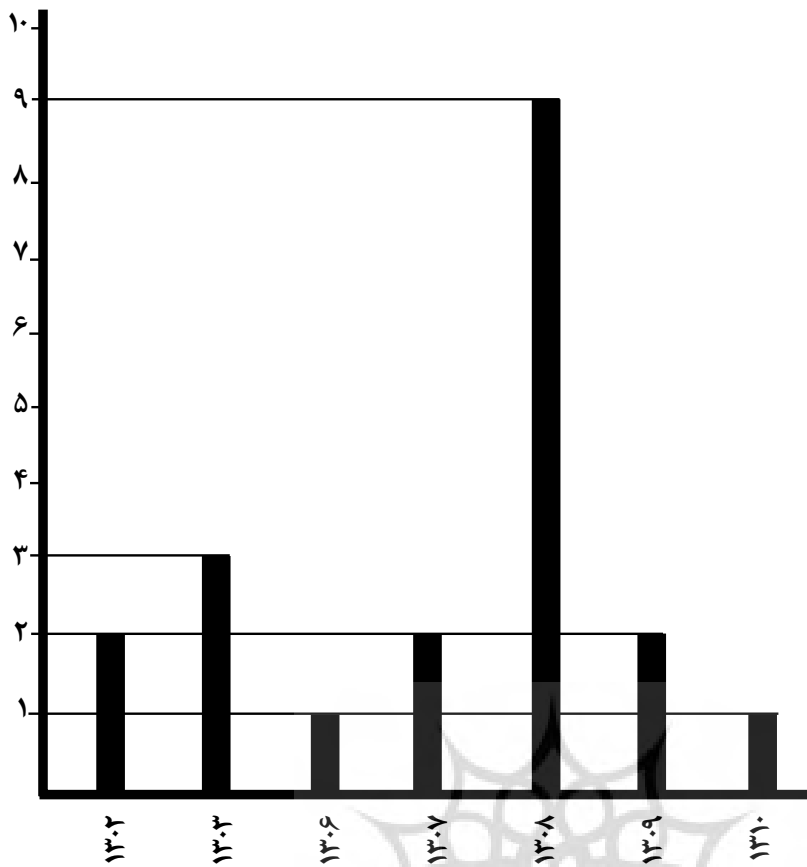
غول آن‌ها را به کارهای سخت واداشت. آن‌ها برای غذا و گاهی از روی تشویق غول که آن‌ها را گول می‌زد، کار می‌کردند. بچه‌ها به این فکر افتادند که می‌توانند غول را ببندند.

غول، فهمید. بین آن‌ها اختلاف انداخت. آن‌ها گاهی با همدیگر دعوا می‌کردند. یک روز غول، آن‌ها را از باغ بیرون بُرد. در باغ را بست و گفت: «بروید! من دیگر با شما کاری ندارم.»

بچه‌ها همین که راه افتادند دیدند نمی‌توانند راه بروند. دست‌ها و پاهای آن‌ها از کار افتاده بود. فکرشان هم از کار افتاده بود. این نتیجه کار کردن برای غول بود.

بچه‌ها رفتند پیش مادرشان حکایت کردند، اما نتوانستند خانه غول را پیدا کنند و نشان دهند.^{۲۹}

به نظر می‌رسد که نویسنده، از ذوق و شوق یافتن سوژه‌ای اجتماعی و دندان‌گیر، متن را با ساختی روایی و شتابزده می‌نویسد و حتی فرصت نمی‌کند تا آن را ویرایش کند. نیما. اصولاً. در متن‌های داستانی‌اش، نویسندهای مضمون‌گرا است؛ همان گونه که در شعر، بیش از حد، ساختگراست. مضمون‌گرایی و تحت تأثیر درونمایه‌های مرامی بودن و تمایل به آوازه‌گری و این گمان که



بدهند تا او، آن‌ها را به آب‌های آن سوی کوه‌ها برساند. جانوران پس از مدتی راه رفتن در کویر و گرسنگی و تشنگی زیاد، هویت خود را از دست می‌دهند و به مرگ نزدیک می‌شوند. ناگهان یک

در وراى شکل روایی داستان، ژرفای مفاهیم فلسفی و اجتماعی، وجود دارد. نیما، قهرمان داستان را در موقعیتی قرار می‌دهد که به مثابه فردی بازنمایش و مُدارا پیشه، نظریه‌های گوناگون فِرَق فکری و نحله‌های اندیشگی را می‌شنود و با استفاده از نکات مثبت آن‌ها، به «خودبیداری» می‌رسد. اعتماد به نفس و کیفیت پدید آمده در حوزه اندیشه قهرمان، زمینه رهایی را فراهم می‌کند.

نیما نمی‌تواند تأثیرات آموزه‌های افلاطونی را درباره شناخت، یادگیری و یادآوری، پنهان سازد. آدمی، در سرشت خود کمال جو و حقیقت‌طلب و داناست، اما در جریان زندگی اجتماعی، در فرآیندهایی قرار می‌گیرد که از مسیر واقعی خود دور می‌شود. تنها لازم است لحظه‌ای فراغت یابد تا به خود آید و یا به او یادآوری شود. آن گاه در راه اصلی می‌افتد و به مقصود می‌رسد.

جانوران در راه بازگشت - بازیابی هویت گم‌شده - به این شناخت - خودآگاهی - می‌رسند که باید ریشه اصلی مشکلات را پیدا کنند. بنابراین، وجدان جمعی آن‌ها بر این متفق شد که: «از این به بعد فکر کنند چطور باید فیل‌ها را به آبگیر راه نداد.»^{۳۳}

غاز سفید و جوان، از آسمان می‌رسد و خبر می‌دهد که صحرای زندگی جانوران، در اثر بارش باران، دوباره سرسبز شده است و آبگیر، از آب لبریز شده. جانوران خوشحال شدند و به سرزمین آبا و اجدادی خود برگشتند. جانمایه داستان آهو و پرنده‌ها، تبیین نقش خودشناسی، در جهان‌شناسی و مبداء‌شناسی است. رویکردی دوسویه در عرفان موجود در این داستان، به چشم می‌خورد. از یک سو، پس‌زمینه‌های عرفان نظری از نوع «عطار نیشابوری»، در داستان «منطق‌الطیور» و از سوی دیگر، عرفان کاربردی و اجتماعی.

هم ردپای «سیمرغ و سی مرغ»، به شکلی محو و سایه روشن و هم ردپای داستان «راهی به بیرون از دیار شب» احسان طبری که از اجتماعی‌نگاری‌های مرامی و جانبدارانه روزگاری است که نویسنده «صد سال داستان‌نویسی ایران»، آن را روزگار آرمانخواهی و تبلیغ می‌نامد.

نیمای شاعر، در داستان آهو و پرنده‌ها، با مجال کافی و فراغت خیال، به تماشای طبیعت می‌پردازد. معرفی گیاهان صحرایی، مانند «تاج خروس»، «کوکنار»، «جودانه»، «کنگر»، «خارشر»

نباید از همگان و همعصران خود عقب‌تر باشد، باعث شد تا بسیاری از متن‌ها را با عجله اجرا کند. ۲.۲.۳. طنز «فاخته چه گفت؟» (۱۳۲۰)

دو فاخته در جنگلی، بالای درخت، کنار لانه‌شان نشسته بودند. چشم‌شان به شکارچی افتاد. فاخته ماده او را می‌شناخت و می‌دانست که او گوشت پرندگان را نمی‌خورد، ولی علاقه زیادی به خوردن تخم پرندگان دارد. فاخته‌ها ترسیدند. فاخته نر گفت که بهتر است از هم جدا شوند تا شکارچی گمان نکند که آن‌ها تشکیل خانواده داده‌اند و با هم‌اند. فاخته‌ها از هم جدا شدند و روی درختی نشستند. فاخته نر گفت: «حالا بیاید تخم ما را بخورد.»^{۳۴}

نویسنده در این داستان تمثیلی خوش ساخت، از دشمنی سخن می‌گوید که تیشه به ریشه می‌زند. سطح تحلیل این داستان - دست کم - دو لایه است:

لایه اول: هجو منتقدان سبک هنری نویسنده.

کدهایی که نویسنده از شکل و آرایش ظاهری شکارچی به دست می‌دهد، از قبیل «وجود یک مداد بالای جیب جلیقه شکارچی» و «عینکی که شکارچی به چشم زده»، نشان از منتقدان و مخالفان سبک نویسندگی و شیوه سرایش نویسنده (نیما) دارد. نویسنده، نام شکارچی را «کاذب‌گمراه باشی» می‌گذارد. نیما بارها و بارها، در نامه‌هایش، از این شخصیت نام برده است. اگر این تحلیل را بپذیریم، باید قبول کنیم که نیما در این داستان، از طنز عبور کرده و به ریشخند و هجو رسیده است.

لایه دوم: نقد خودکامگی و دستگاه‌های استبدادی

فاخته نر گفت: «او (شکارچی) با خانواده‌ها عداوت دارد.» و فاخته ماده هم گفته بود: «او (شکارچی) تخم‌های ما را می‌خورد که برای ما جوجه می‌شوند!»^{۳۵}

شکارچی، نماد دستگاه ضد فرهنگ و خودکامه، با هر گونه تشکل و همایش، سرسختانه مخالف است و از تکثیر و زاد و ولد زوج‌های با فرهنگ و ستیزنده، به شدت جلوگیری می‌کند. این تحلیل، زمانی به درستی نزدیک می‌شود که فاخته را نماد «اعتراض»^{۳۶} و پرسندگی بدانیم. با این تحلیل، داستان خصلتی نمادین و انتقادی به خود می‌گیرد.

۲.۲.۴. داستان آهو و پرنده‌ها (۱۳۲۴)

چند فیل به آبگیری که پرندگان در آن زندگی می‌کردند، می‌آیند و با نوشیدن آب، آبگیر را خشک می‌کنند. پرندگان برای فرار از خشکسالی، به پیشوایی یک غاز، آن‌جا را ترک می‌کنند. غاز (پیشوا) شرط می‌گذارد که پرندگان و جانوران، از رفتارهای خود دست بردارند و هر چه دارند، به او

ماجراها و آدم‌ها (شخصیت‌ها) به واقعیت نزدیک‌ترند و دامنه داستان نیز کوتاه‌تر از داستان «توکایی در قفس» است. بنابراین، کودکان آسان‌تر آن را می‌خوانند و با آن ارتباط برقرار می‌کنند. ۲.۲.۵. داستان توکایی در قفس (۱۳۲۵) توکایی در قفس یک روستایی گرفتار است. روستایی، هر روز قفس توکا را با خود به مزرعه می‌برد تا هنگام کار کردن، توکا برایش آواز بخواند. توکا از سر ناچاری می‌خواند. او در طول روز، در مزرعه، با جانوران و پرندگان زیادی هم صحبت می‌شود و از آن‌ها برای رهایی و آزادی خود راهنمایی می‌خواهد. هر یک از جانوران، برداشت خود را عنوان می‌کنند:

مرد روستایی که نویسنده، او را «صاحب قفس» می‌نامد، می‌گوید:

«بیچاره! آب و دانه‌ای که این جاهست، بیرون گیر نمی‌آید.»^{۳۴}

غاز، علت اسارت توکا را این گونه بیان می‌کند: «خُب! برای خوانندگی‌تان است که آن قدر زجر می‌کشید.»^{۳۵}

آهو می‌گوید: «هوش تنها کافی نیست، وسیله لازم است. سُم‌های نازک من، گره کار تو را باز نمی‌کند.»^{۳۶}

گاو و مارمولک سبز هم هیچ کمکی به توکا نمی‌کنند. تا این که سر و کله توکاهای کوهی پیدا می‌شود. آن‌ها با دیدن توکای در قفس می‌گویند: «پس عروس توکا هم به هوای آب و دانه به دام افتاده است.»^{۳۷}

یکی از توکاها می‌گوید:

«من خودم یک وقت در قفس بودم، میله‌ها بازشدنی هستند...»^{۳۸}

عروس توکا، با شنیدن این حرف، به تقلا می‌افتد. سرش را از میله‌های قفس بیرون می‌آورد. میله‌ها را از هم باز می‌کند و به طرف کوه‌ها پرواز می‌کند.

«توکایی در قفس» داستان نمادین است. موضوع اصلی آن، «اسارت بشر» است. بهانه کافی برای آغاز و ادامه داستان وجود دارد. کودکان در جهان بیرون و واقعی، پرندگان بسیاری را می‌بینند که در قفس زندگی می‌کنند و چه بسا برخی از کودکان و نوجوانان، خود پرنده‌ای در خانه دارند و با آن انس گرفته‌اند. حتی شاید بعضی از این بچه‌ها، با پرندگان در قفس خود، حرف هم می‌زنند، ولی - شاید - تاکنون به این فکر نکرده‌اند که پرنده‌شان دوست دارد در هوای آزاد پرواز کند و آواز بخواند.

نیما، هر منظوری که از نوشتن این داستان در سر داشته باشد (با نیما و روش سمبولیستی و رمزنگارانه‌اش در نوشتن، در سطرهای پیشین آشنا شده‌ایم)، داستانی روشن و خوب نوشته است. وی سعی کرده مسایل دشوار اجتماعی و فلسفی را



نیما

کودکان و نوجوانان

مخاطب خود را

فرا تر از سن تقویمی شان

در نظر می‌گرفت.

بنابراین، اندیشه‌های اجتماعی

و فلسفی اش را

در قالب داستان،

برای این سطح از

مخاطبان

بازتاب می‌داده

ساده کند و به جنبه‌های اندیشیدنی قالب داستان پایبند بماند. بنابراین، داستان‌های نیما، برای سرگرم کردن کودکان و نوجوانان نوشته نشده‌اند.

در حوزه مخاطب‌شناسی داستان‌های یاد شده - دست کم - دو گمانه به ذهن می‌رسد:

(الف) نیما کودکان و نوجوانان مخاطب خود را فراتر از سن تقویمی شان در نظر می‌گرفت. بنابراین، اندیشه‌های اجتماعی و فلسفی اش را در قالب داستان، برای این سطح از مخاطبان بازتاب می‌داده است و به توانایی درک و دریافت خوانندگان خود ایمان داشت.

(ب) نیما، مخاطبان بزرگسال خود را - در اصل - کودکان و نوجوانانی می‌دانست که به رغم بلوغ سنی، مفاهیم پیچیده را به زبان ساده، بهتر و آسان‌تر در می‌یافتند. و این است معنای دیگری از دوگانه‌نویسی نیما پوشیج.

به هر تقدیر، با توجه به زمان و زمانه نگارش این داستان‌ها، می‌توان نیما را در زمره نویسندگان ملتمز و متعهد جای داد.

دو داستان «آهو و پرنده‌ها» و «توکایی در قفس»، هنوز هم در میان کودکان و نوجوانان، خواننده دارد.

پی‌نوشت:

(*) نیما در قالب‌های دیگر نگارشی، از قبیل نقد ادبی، نمایش‌نامه، مقاله و یادداشت روزانه نیز تجربیات و آثار قابل توجه به یادگار گذاشته است.

(۱) صد سال داستان‌نویسی ایران / حسن میرعابدینی / نشر چشمه / چاپ اول / ۱۳۷۷ / جلد ۱ و ۲ / صفحه ۱۷۷

(۲) پیشین / صفحه ۱۸۲

(۳) زن و غول و ارابه / نقد داستان‌های کوتاه نیما پوشیج / روح اله مهدی‌پور عمرانی / نشر روزگار / چاپ اول / ۱۳۷۷، صفحه ۹

(۴) صد سال داستان‌نویسی ایران / پیشین / ج ۱ و ۲ / صفحه ۱۷۷

(۵) مجموعه کامل اشعار فارسی و طبری نیما پوشیج / سیروس طاهباز / نشر نگاه / چاپ پنجم / ۱۳۸۰ / صفحه ۱۱۹

(۶) پیشین / صفحه ۱۵۴

(۷) پیشین / صفحه‌های ۵۰ - ۴۹

** ه. خ (هجری خورشید)

۸ و ۹ / پیشین / صفحه ۶۵

** * انگاس، روستایی است در کوهستان‌های نور که مردمانش به ساده لوحی شهره‌اند و نیما بارها از این شخصیت استفاده کرده است.

(۱۰) پیشین / صفحه ۶۹

(۱۱) پیشین / صفحه ۸۴

(۱۲) پیشین / صفحه ۷۳

(۱۳) پیشین / صفحه ۱۲۲

(۱۴) پیشین / صفحه ۱۴۶

** * * کچب، روستایی است در آمل که مردمانش به ساده لوحی معروفند (نگارنده).

(۱۵) پیشین / صفحه ۱۴۸

(۱۶) همان جا

(۱۷) پیشین / صفحه ۱۵۳

(۱۸) پیشین / صفحه ۱۴۶

(۱۹) پیشین / صفحه ۱۴۷

(۲۰) (۲۱) / پیشین / صفحه ۱۵۰

(۲۲) / پیشین / صفحه ۱۵۲

(۲۴) / پیشین / صفحه ۱۵۳

(۲۵) / پیشین / صفحه ۱۵۶

(۲۷) / پیشین / صفحه ۱۶۳ - ۱۶۴

(۲۸) روزنامه اطلاعات / ۱۶ / ۱۳۵۵ / ۱۰

(۲۹) / پیشین / ۱۶ / ۱۳۵۵ / ۱۰

(۳۰) برگزیده آثار نیما پوشیج (نثر) / سیروس طاهباز / نشر بزرگمهر / ۱۳۶۹ / صفحه‌های ۱۲۵ - ۱۲۷

(۳۱) مجله رستاخیز جوان، شماره ۸۳ سال ۱۳۵۵ / صفحه ۵۴ - ۶۲

(۳۲) فاخته به علت این که در آوازش می‌خواند: کو، کو؟ به مرغ معترض هم معروف است (نگارنده).

(۳۳) آهو و پرنده‌ها / نیما پوشیج / کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان / چاپ اول / ۱۳۴۹ / صفحه ۲۲

۳۴-۳۵-۳۶-۳۸ / توکایی در قفس / نیما پوشیج / کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان / چاپ اول / ۱۳۵۰ / صفحه‌های ۵ - ۸ - ۱۱ - ۱۶